

گزارش از: اسماعیل نوری‌علاء

## یادبود نیمایوشیج

پنج‌ونیم بعدازظهر پنجشنبه-۱۷ بهمن ۴۷- بمناسبت نهمین‌سال‌درگذشت نیمایوشیج ، درتالار دانشکده هنرهای زیبا ، ازطرف کانون نویسندگان ایران مراسمی برگزار شد . استقبال وبزرگداشت علاقمندان ، از نیمایوشیج ، چنان بود که نیمی‌ازجمعیت ، بیرون‌ازتالار ودر راهرها ایستادند. برنامه بوسیله بلندگوها درتمام محوطه پخش‌میشد.

خانم دکتر سیمین دانشور ، برنامه را که می‌گشود ، برده‌سن آهسته کناررفت . وتصویر بزرگ نیمایوشیج که بوسیله پروژکتور ، به‌برده افتاده بود نمایان شد . در تمام طول برنامه این‌تصویر همچنان در آخر صحنه روشن بود خانم دانشور گفت :

« امروز گردهم آمده‌ایم تا یادبود شاعر پیشاهنگی را که برگردن شعر فارسی معاصر منت‌ها دارد ، برگزار کنیم . بزرگداشت امروزما به این علت نیست که به سنت متداول ، تنها در گذشتگان رارج میداریم ، درزمان حیاتش استطاعت‌وامکانات امروز را نداشتیم وگرنه از میان جمع کانون نویسندگان ایران ؛ چه بسیار شاعران ونویسندگان که بانیمادمخور بودند. شاگردانی که راه و رسم او را ادامه می‌دادند ، شاعرانی که با او گفتگوی استادی وشاگردی داشتند وچه بسیار کسانی که قدرش را همان در زمان حیاتش می‌شناختند و کسانی که نوآوری‌های او را تحسین می‌کردند . کوشش‌های فردی آنان رادرشناخت منزلت نیمایوشیج در شعر فارسی معاصر ، نمی‌توان نادیده گرفت.»

ناطق پس‌ازتشکر از دانشگاه تهران افزود :

جای بحث در ادبیات معاصر ایران وخاصه تجلیل آثار آنها که راهبرو راهنما بوده‌اند وطرح نوی برای کاخ بلند ادبیات

فارسی ریخته‌اند، اگر در دانشکده‌ها نباشد، پس در کجای دیگری می‌تواند بود؟..

نوآوری که برای خودش جز محدودیت و تنگی معیشت چیزی بیار نیاورد. - نیما با نگاهی رازشناس از آن چشمان درخشان، به خلقی که از شعرش بهم برآمده بودند، می‌نگریست و می‌سرود:

«خود گوشه گرفته‌ام تماشا را»

«آب در خوابکه مورچکان ریخته‌ام»

اما بذری که نیما در مزرعه شعر فارسی افشاند، اینک نهالی

شده است.

آنگاه خانم دانشور، درباره فروغ فرخزاد و تصمیم کانون نویسندگان ایران برای تجلیل مقام او در فرصتی دیگر سخن گفت و برنامه مجلس را اعلام کرد که از دو قسمت تشکیل شده بود. ۱- سخنرانی‌ها. ۲- شعرخوانیها. اسماعیل شاهرودی مرثیه‌ای را که برای نیما سروده بود، خواند. و آنگاه سیاوش کسرائی به سخن پرداخت:

... نخستین بار که نیما، روستائی غریب، به شهر آمد. برگزیدگان او را به نیشخند گرفتند که این بیگانه مرد با همه سماجت بر عرضه کالاهای به‌جان بافته‌اش چیزی به عوض نمیخواست ...

ولی زنگ خطر هنگامی به صدا درآمد که علت پیچ و تاب‌هایی که غریبه آوازخوان به کلام خویش می‌داد، آشکار گردید. مردی با نخستین ضربه تیر، تبار خویش را بدور افکند ... باری «علی اسفندیاری» است که «نیما یوشیج» را انتخاب می‌کند... شما نقش کردند، طردش کردند، او را به خلوتگاهش باز پس راندند. ولی او در خلوتگاه خود کارگاهی ساخت که در کوره آن پولاد شعر کهن را بگداخت و بزیر چکش آزمون‌های دشوارتر گرفت ...

آنچه از کوره برآمد، کلید بود. کلیدی که درهای رستگاری را بر خسته دلان می‌گشود.

در چشم انداز شعر نیما، چنانکه بتوان مقادیر جدا جدا را کنار هم دید، «رنک» و «حرکت» نقش برجسته‌ای دارد. رنک تیره است و حرکت مدام. شب است و تلاشی در شب و چرا شب؟

«که از این روست نمی‌یابد اگر گم شده‌ای راهش را» و چرا حرکت؟ چون حرکت زندگی است و نیما مشتاق زندگی؛ «من بر آن عاشقم که رونده‌ست» و حرکت نیما سمت به آزادی دارد. آزادی از همه قیدهای دست و پاگیر زندگی ... اما حرکت اصطکاک راسب می‌شود و اصطکاک ایجاد صدا می‌کند. و این صداها پدید آورنده نیرو هستند. در کجا؟ در صدای مردم آمین گفتن مردم، و در هنگامه این سمفونی بزرگ حماسه گون مرغان نیما، نوازندگان همیشگی‌اند.

مرغان نیما روح حرکت اند. حرکت هر چه هم اندک، هر چه هم کوتاه همین قدر که ما را از سطح این خاکدان که بر آنیم، بر آورد و به دریچهٔ روشنی برساند. چه رفته است که نیمای «افسانه» پرداز بازبان مرغان سخن می گوید؟

دشمنان بیدارند و پرکار! راه براو می بندد و او بی پناه و آزرده بانگ بر میدارد که «بکجای این شب تیره بیاویزم قبای زنده خود را؟» و می گریزد به همان پس کوچه ها که شب روانی دیگر از جمله خسته جانی بنام «هدایت» دوست زود سفر نیما، نفسش را پس می زند. نیما زیر بال مرغان پناه می برد و با دنبال گرفتن پاره ای از این مرغان است که می توان به تصویر مه آلود زندگی نیما دست یافت. آنچه «خروس» نیما می بیند تنها دیوارهای سیاهی نیست که دیوار سازان با فرود آوردن ضربه های تازیانه و با مصالح تنو جان آدمی بگرد او میکشند، او اندیشه های دیوار سازان رامی بیند که در کار نوشتن خطوطی به سیاهی هستند... و چون از «خفته ی چند» جوابی نمی شنود، «خواب در چشم ترش میشکند». اما دشمن که نگاه حيله اندوز و گوش شنواتری دارد تنگنای خانه اش را می یابد مرغ پیام آور را از بام فرو می کشند و بال و پرش را می بندند، اما صبورانه او گشایش را «قطار روزهای تازه می بندد» و بهنگامی که بازار مرغان خانگی گرم است، و دانه ای برمی چینند. و فضله ای می اندازند، او چون قوئی می کند «فکرهای دریائی».

تنها کاری از پیش نمی رود و پیوند موجه است که طوفان را سهمگین تر میکند. پس مشکلتش را با کسان در میان میگذارد: «امدادی ای رفیقان بامن» دل بدریا می زند تا آواز آدمیان را که یکبار هم بر این یهنة شنیده است دوباره در گوش گیرد مانلی دیگر هرگز به کلبه ساحلی اش نخواهد رسید، چرا که او، از آن دریای موج خیز شده است. از این پس شاعر راننی است بوسمت انسانیت، و این است که در هر کجای جهان خنجر می فرود می آید، خونس از تن او می رود. و او بیهوده دست و پا می کند تا برای عبور از بیابان هلاک دل فولادین بدست آرد. چه دل او در خون برادرهایش زنگ می زند، اینست که عنان می گرداند که «دل کنید اسب مرا» هردری را که تاریکی بر شاعر می گشاید مشکل او را افزون تر میکند. به هوای روشنی پر بر میزند و در خانه را میگشاید. سپس بر فراز دیوارهای دود آلوده غم، چشم براه مینشیند اما بروشنی های دروغین دل نمی سپارد و هر گاه که امید منشاء رسمی دارد و درخشندگی افق از نیمسوزست در کف اهریمن یا «پرده می درد» و یا فرمان یأس می راند. و چون باز او را می جوئیم، این بار با خشمی از حرمان بر آمده می آید. جنبشی در جماعت می افتد، می خواهند و می نامندش، و هر کجا که آرزو هست و اراده خواستن هست، مرغ

آمین گوی حاضر است و عاقبت در جایی که « نه گیاه در آنجا هست ،  
و نه دمی تر کیده است آفتاب سمج روی سنگهایش » ققنوس پیر تن به  
آتش میسپارد ...»

ناطق سوم دکتر رضا براهنی بود که درباره چهار موضوع سخن گفت :  
۱- نثر و شعر . ۲- تجزیه و ترکیب و یا جمع و تفریق در شعر . ۳- عناصر در شعر  
زمان ما . ۴- موقعیت شاعر . بحث ناطق ، بطور کلی درباره شعر بود و بطور خاص  
درباره نیمای . براهنی مسائل اساسی شعر را به اختصار مورد بحث قرار داد و از  
جمله راجع به نیمای چنین گفت :

شعر نیمای نشان دهنده وضع دقیق اجتماعی است ، و در عین  
حال نشان دهنده موقعیت خاص خود نیماست بعنوان يك فرد و همچنین  
نشان دهنده موقعیت اوست بعنوان يك شاعر که با زبان روبروست ،  
و این همه به عناصر ذات و جوهر شعر او بر میگردد که آنرا از نثر  
جدایی کند . امکان آنکه انقلابی به بزرگی مشروطیت چیزی بوجود  
آورد که بلافاصله تبدیل شود به ادبیات وجود ندارد . ادبیات بلافاصله  
بعد از يك انقلاب اجتماعی بوجود نمی آید . بدلیل آنکه ادبیات احتیاج  
دارد به يك مقدار تعلیم خاص که مدت ها طول می کشد . در مورد نیمای پیدایش  
نیمای این مدت را در حدود سی سال تخمین می زنیم . بعد از گذشتن این مدت  
در مشروطه است که شعر اجتماعی بمعنی واقمیش در تاریخ ادبیات فارسی  
بوسیله او پیدایی شود . و این تناوت اساسی نیماست با شعرائی که بلافاصله بعد  
از آن انقلاب به شعر اجتماعی رومی آورند . همه آن برداشتهای نیمای  
از آزادی یا از «ش» که آقای کسرائی گفتند و بطور کلی تیرگی ها  
و ظلمت های اجتماعی در شعر که مثلا در شعر «بهار» هم هست ، اما در  
نیمای شکل شاعرانه دارد و در بهار شکل ناظمانه در شعر بهار  
مثلا افکار مربوط به آزادی کنار هم گذاشته شده . در شعر نیمای آن  
افکار با دریافت شاعرانه که بیشتر حسی و اشراقی است توأم است ...  
بطور کلی با بررسی شعر نیمای ما به سه عامل شعری پی میبریم یکی  
شکل ظاهری شعر است که هدف آن چشم یا گوش ماست . ولی این اول  
کار است . بعد میرسیم بیک شکل بزرگتر که از حرکت تصاویر و برخورد آنها  
با هم و برخورد تمثیل ها و استعارات درک می شود . این شکل ذهنی است  
و عامل سوم . عامل مفهوم و محتوی است ... در شعر گذشته ، اجتماع بعنوان  
عاملی که شاعر در مورد آن حس شود نبود . حرف سعدی از اجتماع  
حسی و عاطفی و روانی نیست . در حالیکه شاعر امروز به این مسئله وقوف  
پیدا کرده که چه موقعیتی دارد و در معرض چه خواست ها و برنامه هایی  
است ، پس شاعر در شعرش سعی می کند از طریق منعکس کردن خودش در  
واژه ها يك دنیای بهتری را بوجود آورد ، نقیبی به طرف نور می زند .  
و از همین راه است که شعر او به همه زمان ها منعکس می شود و برای همه زمان ها  
صادق است و این طرز فکر در شعر فارسی بوسیله نیمای پوشیچ وارد شده است .

ناطق دیگر محمد حقوقی بود ، عضو اصفهانی کانون نویسندگان ایران .  
حقوقی درباره «میانی شعر نیما و تفاوت آن با شعر کلاسیک ایران» سخن گفت .

«عادت بمنزله چتری است که بر سر ما گرفته شده است این  
چتر حدود دنیای ما را مشخص می کند . این شاعران بزرگ هستند که هر  
چند ده سال یا قرن می آیند و با ضرب هائی بر آن چتر آنرا می شکافند و  
دنیای تازه ای به ما نشان می دهند . تا سالها بگذرد و ما دوباره به آن  
دنیای تازه عادت کنیم و در حقیقت عادت مادر حکم وصله ای شود بر آن  
چتر . تا شاعر بزرگ دیگری بیاید و باز آن وصله دوم را ، آن چتر را ، پاره  
کند و گوشه ای دیگر از دنیا را به ما بنمایاند . حافظ یکی از شاعرانی  
بود که یکی از قوی ترین ضربه هارا به این چتر زد و پس از او آنقدر شاعر  
آمدند و آنقدر فعالیت کردند تا آن چتر را بشکافتند و نشد . تا زمان  
نیما . او شاعری بود که چتر را شکافت و بما که عادت می کردیم هر صد ساله  
داشتیم دنیای تازه ای را نشان داد . نیما نخستین کسی است که پس از  
چندین قرن کوچک داشت نام شاعر ، دیگر باره این عنوان را زنده  
کرد و نام بخشید . از استثناء که بگذریم از رودکی تا زمان حافظ  
همه شاعران زبان خاص خود را داشتند تنها پس از حافظ بود که روزگار  
تقلید شروع شد همه شاعران پس از او مقلد محض بودند نه استقلال  
اندیشه داشتند و در شعرشان رنگه فکری بود .

فقط شیوه هندی را از نظر ظاهری می توان انقلابی دانست  
چرا که از نظر باطنی اصالت شعر پیشین را از دست داده بود . تنها در  
این میان نیماست که ناگهان ظهور میکند و پس از قرن ها چون اطمینان  
کامل به اصالت و درستی کارش دارد در خلوت سی ساله خود می نشیند و  
اولین کسی می شود که مرده شعر فارسی را دیگر باره به حیاتی تازه زنده  
می کند قبل از نیما بجز تنی چند که در مقام شعری آنان شك نیست مثل  
رودکی . فردوسی ، خیام ، مولوی ، حافظ ، نظامی و سعدی در حقیقت  
شعریا سخنوری بود یا مضمون سازی . تمام قصیده سرایان ایران را جز  
در مواری که یکی دو بیت خود بخود به جوهر شعری نزدیک شده باید  
سخنور نامید . تمام غزلسرایان ایران را نیز به جز صد و پنجاه بیتی  
در تمام دیوان های آنها ، بجز آنها که نام بردم . باید مضمون  
ساز خواند ،

قسمت اعظم سخن حقوقی به اثبات این مدعی گذشت . آنگاه افزود :  
نیما در بحبوحه این دوران بود که ظهور کرد ، بسیاری تصور  
می کنند که اگر او نیامده بود ، دیگری می آمد . بسیاری از شعرای  
معاصر متأسفانه قدر و منزلت او را تکذیب می کنند . ولی اطلاع ندارند  
که ما شاعری به آگاهی نیما مطلقاً نداشته ایم . درین مورد باید حرف  
های نیما را راجع به شعر خواند . عده ای از شعرای معاصر در دفاع

ازو می‌گویند که او در شعر قدیم استاد بود. در صورتی که هیچ لزومی ندارد که از این طریق ازودفاع کنیم. از واقعاً در شعر کلاسیک قدرت نداشت و اتفاقاً چنین قدرت نداشتنی بود که بسیار برفع او شد. در حالیکه مثلاً اخوان ثالث به علت آشنائی بسیار با ادب قدیم، گرفتار آن شد و نتوانست آن طوری که باید نوپردازی کند.

اما نیما چه کرد؟ آیا فقط مصرع‌ها را کوتاه و بلند کرد؟ آیا فقط جای کلمات را از نظر دستور زبان در سطرهای شعر عوض کرد؟ آیا خواست در مقابل شعر کلاسیک که شعر حرفی و ذهنی بود شعر تصویری و عینی را جایگزین کند؟ آیا شعر کنائی را که در شعر شاعران بزرگ کلاسیک وجود دارد، اواحياء کرد؟ آیا کلاً نحوه بیان را عوض کرد؟ آیا فقط سادگی را جانشین آن تصنع‌ها کرد؟ آیا اولین شاعری بود که به بیان حال پرداخت، یعنی از خود سخن گفت؟ یعنی از درد همیشه انسان؟ آیا هم او بود که پس از قرن‌ها شعر را به مفهوم واقعی‌اش عرضه داشت و بسیار زود فهمید که شعر نتیجه برخورد آگاهانه انسان با طبیعت است؟ آیا فقط نمره دید خود را در مواجهه با دنیای اطراف خویش عوض کرد؟ آیا او اولین شاعری بود که زبان خود را به زبان مردم نزدیک کرد و شعر را از دست خواص گرفت؟ آیا او بود که برای اولین بار شعر را از موسیقی و همکامی با موسیقی جدا کرد؟

باید گفت این‌ها بود و نه فقط این‌ها. اگر بخواهم این‌ها را به عنوان  
را بشمارم بسیار طولانی می‌شود.

وقت تنگ بود و حقوقی هنوز حرف داشت. ده دقیقه‌ای برنامه استراحت اعلام شد و سپس اسماعیل نوری علاء قسمت دوم برنامه را گرداند؛ درین قسمت برنامه، شعرای عضو کانون نویسندگان ایران اشعاری از نیما خواندند که به ترتیب نادر نادریور بود و منوچهر آتشی، اسماعیل شاهرودی، سیروس شفق، منوچهر شیبانی، م. آزاد (که شعر خود را درباره نیما خواند) محمدعلی سپانلو، و احمد شاملو

مجلس را جلال آل احمد برچید. آل احمد گفت حرف تازه‌ای درباره نیما ندارد. از حضار خواست تا هر کس سوالی درباره نیما و شعر او و برنامه آن شب دارد، مطرح کند، تا او یا دیگر اعضاء کانون نویسندگان توضیح بدهند. ما حاصل سخنانی که آل احمد در جواب سوال حضار و دانشجویان مجلس گفت چنین بود:

اگر هنوز اهمیت برای نیما قایل هستیم به آن علت است که نیما یک شاعر «پولی تیزه» است. شعر معاصر متأسفانه دارد به سمت این سرایش «پولی تیزه» شدن می‌رود و سر هر کس دارد به آخوری بند می‌شود. نیما «وضع» گرفته است در مقابل یک عده مسایل اجتماعی

وسیاسی. نیما باشعراى بعد از مشروطه از نظر سیاسى بودن، فرق دارد. مثلاً عشقى در زمانى بسرمى برد که انقلاباً کثیر رخ داده بود ولی او خبر نداشت. اما نیما از تمام دوران خودش خبر داشت. نیما بدین نبود ممکن است هدایت راهم بدین به بینید. ولی من هر دوی اینها را واقع بین میبینم در زندگی خصوصی، من همیشه نیما را بصورت «گاندی» می دیدم. به علت وجود او بود که من و عیالم رفتیم آن بالا، شمیران، و خانه دار شدیم. اگر نیما آنجا زندگی نمی کرد، شاید ما هم الان آنجا نبودیم. من او را همیشه، در نزدیکی هائی که داشتیم، يك «جوکی» دیدم.

آدمى بود که هنوز گرفتار این بیماری مصرف و رفاه نشده بود. به صورت همان دهاتی قدیمی، همه اشیا و ابزارها، برای ماندن و برای حفظ شدن و برای نسل های بعدی میخواست. بلد نبود مصرف کند. حتى نالیده ام که شاید این مسأله او را کمی حقیر کرده بود. ولی حالا می بینم نه. خیلی گنده تر از ماها، و بیرون تر از دید ما را، می دید. بنده مصرف نشده بود. به کمترین قناعت میکرد. ولی در کارش به بیشترین هم قانع نبود. گاهی وقتی، از شما چه پنهان، که من می خواهم ادای او را در آورم. مثلاً بخودم سخت می گیرم. از این جوکی گریها دیگر. این کار را نیما می کرد. بار آخر هم همین کار را کرد. توی زمستان و سرمای یوش، پاشد رفت آنجا. همه مهدانستیم که پیرمرد دوام نمی آورد. ولی رفت بعد هم که برگشت لطمه را خورده بود. و پیدا بود که يك چنین آدمی، آنچه که ما به آن خو گرفته ایم، از مصرف و رفاه، اصلاً آشنا نبود.

جلسه حدود ساعت نه ختم شد. ولی شور و علاقه دانشجویان شرکت کننده در برنامه، نیم ساعتی دیگر را هم به سوال و جواب و گفتگو با اعضاء کانون نویسندگان ایران، در راهروها و ورودی دانشکده هنرهای زیبا، گذارند.